بلشکر بفرمود پس شهریار
که برداشتند آلت کارزار
همان بر تن مرد بیکار [illegible]
بجای سنان استخوان داشتند
بکشتند بسیار پرخاشجوی
بسوی سکندر نهادند روی
ازان تیره شد دیدهٔ شهریار
بد انجمن بیش ز هزاران هزار
چو از دور دیدند گرد سپاه
تو گفتی برابر برآید سیاه

سپاهش ز دریا بیکسو شدند	بدان نیستان آتش اندر زدند

رسیدن اسکندر بحبش و رزم او

بگشتند چندان و ز آنجا که راه	بیکبارگی تنگ شد بر سپاه
ازانجایگه شاه خورشیدوش	بیامد دمان تا زمین حبش
ز مردم زمین دید چون پرّ زاغ	باندام چون قیر و دیده چراغ
تکاور یکی لشکر زورمند	برهنه تن و روی و بالا بلند

برهنه بجنگ [illegible] حبش
همی گشت [illegible] ازان لشکر [illegible]
بکشتند ازیشان فزون از شمار
نه پیدا یکی سر ز کارزار
ز خون یلان گشت روی زمین
سراسر بکردار دریای چین
ازان نامداران فراوان بکشت
سکندر ازانجای بنمود پشت



لب جمع دل شکستگان جانند | جرعه که ز کوثرش نخوردند
نوشین چو دم مسیح جوانان | مسکین چو هلال روزه داران
هم دل صفت صفا او کرد | جان مطهر آرزو کرد
ادریس و مسیح جرعه نوشش | بگذاشته بر زبیت او
آن دست نماز شسته در وی | وان آرزوها بکشاده در
از شربت او کنند حاصل | مستسقی راه‌های عاجل
هر گه که شنید دید در خواب | کاستسقا را شفای آب
بگزید خضر بجستجویش | استسقا داشت را آرزویش
آن عرق صفی که از شکر زاد | آن آینده خضر دارد بگشاد
گویی که ز رشک شیر بند | قرص گل اوست قرص زر بوند

در صفت بطحای مکه معظمه و ماسره و در آن

آن بطحا پر ریگ دریا | وان هودج و ناقه عشق آسا
افسرده که دیده بحر مطلق | رنگش از لب درّ حقیقت
زانه به نگر کجا و در راه | بر پشت بنات چون ماه
ز یاقوتی و ارکان گاه و | به برگ گوهران ز نسیمه راه

و جم تا بلند
این ریگ‌هایش شده اغار
محفوظ بسیر ... این ایچ محجم
از حجت ... را بکر بنصرت
آن ... جوهر ... لشکر
کرد ... بگوید ... لجد و در
ابلها ... مشتر ... اوحد
او بجیش ... بحر ... شد
الا فرزند ... کنید ...
ریخ ... بر ... زند
اقا قد تره